

ایوان ایلیچ * و آموزش فارغ از مدرسه

منوچهر هزارخانی



بیشگفتار

اسطوره، «ماقبل دانش» است، ولی - درست به همین علت - ضد دانش نیست؛ بی‌دانشی است. اسطوره محصول تخیلی شاعرانه است، لطافتی معصومانه و آسمانی دارد، و از بی‌کراتکی خیال خیر می‌دهد. خرافه‌پرستی علمی امروز، بعکس، «مابعد دانش» است و - هرچند متکی به نوعی «دانش» - به‌غایت ضد انسانی است؛ با تخیل شاعرانه بیگانه نیست، دشمن است؛ لطیف نیست سهل‌است، خشونت‌ جویانه و جفاکارانه وجهی دارد که در نابود کردن هر نوع قدرت اندیشه و خیال از توانی بیکران بهره‌مند است.

خرافات علمی امروزین بر پایه «پدیهاتی» چند بنا شده است و این «پدیهیات» اکنون آنچنان جهان‌گیر و همه‌گیر و در مغزها جایگیر شده‌اند که تصور خلاف آن، بدتر از کفر، دیوانگی محض به‌نظر می‌رسد.

ایوان ایلیچ I. Illich یکی از این «دیوانگان» است.

تنی چند از صاحب‌نظران تیزبین به این واقعیت پی‌ برده‌اند که جهان امروز ما، جهانی اسطوره‌ساز است. ولی، به‌قول اینان، تفاوت این جهان اساطیری با جهان اساطیری دوران باستان در این است که اساطیر امروزی بر پایه «دانش» ساخته می‌شوند، حال آنکه اساطیر گذشته محصول بی‌دانشی بشر بوده‌اند. اما در این مورد، برای نگاهداری حرمت کلمات ودقت بیان، شاید اصطلاح خرافه‌پرستی علمی بهتر از اسطوره‌سازی باشد، چرا که در پیگیری از بروز بدفهمی‌ها و پیدایش تعبیرهای نادرست توانا تر است.

* در زمینه آموزش، عقاید ایوان ایلیچ I. Illich از دگرگون‌کننده‌ترین نظریاتی است که به‌تازگی عرضه شده. مقاله‌ای که می‌خوانید چکیده عقاید و نظریات ایلیچ را در بر دارد.

«جرات کنید آقایان! تنها
سیاست درست همین است.»

سن ژوست



بازاری گذشته و به ارزش تجارتي خالص بدل شده‌اند.
اکنون ایلچ خیرمان می‌کند که «دانش» نیز در این دستگاه
گواوش سرنوشتی بهتر از هنر نیافته، سهل است، به‌عنوان
ارزش تجارتي اساس نظام‌نویسی قرار گرفته است که اطلاق
وسرمایه‌داری علم، بر آن شایسته و بی‌جاست.

آنچه در پی می‌آید چکیده نظریات ایوان ایلچ
درزمینه آموزش و مدرسه است که در گفتارها و مقالات
گویناگون او - که مجموعه‌هایی از آنها به صورت کتاب هم
درآمده - منعکس است. منظور، آشنائی کلی بایکی از
جریان‌های فکری نوین درزمینه فرهنگی است که ارزش
نظام فرهنگی مستقرا در همه‌جا، به‌ویژه درزمینه آموزشی
مدرسه‌ای، انکار می‌کند و خواهان دگرگونی بنیادی در نحوه
درک امروزی ما از امر «آموزش» است.

به این دلیل و نیز برای آنکه این نوشته توضیحی
بایک «کار تحقیقی» یا یک «پژوهش علمی» اشتباه نشود،

پراک آشکارا به‌جنگ مدرسه شناخته است؛ و مدرسه یکی
آن «بدیهیات» همجانی و هرجانی است که اقتدارش
بنازع و بی‌گفتگوست.

آنچه ایلچ عنوان می‌کند، برای برنامه ریزان
و بختی انسان، بندبازان رشد و توسعه بی‌کران،
مکترونیجی‌های زنجیره تولیدی رفاه و آسایش، حسابداران
داده و کارآئی و استهلاك و فرسایش، پیش‌گویان تحول
روی کار، قسوس‌شناسان و منحنی‌کشان قیمت بازار،
مخمسان برنامه‌ریزی اوقات فراغت، و اندازه‌گیران
الیت‌های بشری به‌نفر/ساعت، بی‌شک هذیان‌گونه جلوه
کند؛ چراکه این «دانشمندان» با اعتقادی راسخ
داده‌لوحانه راهنمای بشر به‌آغل سعادت و نیک‌بختی جامعه
مرفی‌اند.

تاکنون جمعی نگران آن بودند که هنر به‌طور کلی
راهی از رسته‌های آن به‌طور اخص از هضم رابع اقتصاد

نه «سخنی چند دربارهٔ صاحب این افکار» خواهیم گفت و نه طبق مرسوم روز، سخنان او را به صورت آیه، باحروف یک‌بری و باقید «فلان اثر، صفحهٔ بهمان» دریا نویس، مشخص خواهیم کرد. طبیعی است علاقمندان خود می‌توانند به هر یک از آثار ایلچی که خواستند دست‌یابند و حتی با خود او مکاتبه کنند - کار محالی نیست.

مذهب جدید:

رشد و توسعهٔ بی‌کران

برای آنکه مسألهٔ آموزش و مدرسه، تمام اهمیت خود را پیدا کند، باید آنرا در کل جامعه که مذهب یا ایدئولوژی حاکم بر جهان امروز است، مورد بررسی قرار داد. این مذهب جدید که کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی قافلهٔ سالاران آنند و کشورهای عقب‌مانده دیوانه‌وار می‌کوشند تا به هر وسیله شده از سعادت نیل به آن محروم نمانند، آرمان «رشد و توسعه» است. مشاهده نشان می‌دهد که این آرمان، مورد نظر و خواست تمامی کشورهای بزرگ صنعتی و نیز منتهای آرزوی ممالک پس‌رفته است. آرمان که پذیرفته شده دیگر به‌عنوان «علم» است تازه منحصر به فرد این «رشد و توسعه» را با تکیه بر اصول متعارف و بدیهیاتی که هیچ‌کس دربارهٔ آنها شك نمی‌کند، تا کوچک‌ترین جزئیات، تعیین و تجمیل کند. انتهای راه رشد و توسعه، مصرف بی‌کران است. مصرف بی‌کران همان مدینهٔ فاضله و همان کمال مطلوب بشری است که در دوره‌های «ما قبل علم» به صورت تخیلی «زندگی جاودان» وجود داشت. خوشبختی به معنای مصرف بی‌کران این مزیت «علمی» را بر زندگی جاودان نازد که هم تحقق‌پذیر است و هم به‌طور نظری در دسترس همه. بدین ترتیب است که کیفیتی اسطوره‌ای، مبهم و غیر قابل تحقق با معجزه «علم» به کمیتی قابل اندازه‌گیری، علمی و روشن، و در دسترس همگان مبدل شده است. بنا بر خرافات «علمی» جدید، رسیدن به خوشبختی دوتوان همه است بشرطی که در راهی که «علم» معین می‌کند حرکت کنیم. علم به ما می‌آموزد که کوتاهترین راه برای رسیدن از یک نقطه به نقطهٔ دیگر خط مستقیم است. حتی در علم دست و پا شکستهٔ عهد

اقلینس هم برای فرونشاندن نغمهٔ ناساز مخالف می‌تواند منطقی به صورت «قضیهٔ حمار» یافت. بدین ترتیب وقتی قرار است از وضعی که در آنیم به وضع «ایده‌آل» برسیم، باید چون حمار کوتاهترین راه را طی کنیم تا در کوتاه‌ترین فرصت به خوشبختی موعود دست‌یابیم. همین‌جاست که مفهوم سرعت به مرتبهٔ یک «اصل مقدس» ارتقا می‌یابد. علم به ما می‌آموزد که برای تأمین سرعت هر چه بیشتر باید تمامی امکانات موجود را به کار گرفت و به‌طور منظم از آنها بهره‌برداری کرد. و این، آغاز حکمفرمایی جهان‌گستر هیولای «برنامه‌ریزی» است. علم به ما می‌آموزد که برنامه‌ریزی بدبخت‌فنی در رشته‌های گوناگون نیازمند است. و بدین ترتیب است که تار و پود نسج به هم تافتۀ زندگی بشر ریش‌ریش می‌شود تا رسیدن به بالاترین صلاحیت فنی را در هر یک از این رشته‌ها ممکن سازد. علم به ما «ثابت» می‌کند که برای رسیدن به این خوشبختی «علمی» که نقشه‌اش را دانشمندان برنامه‌ریز می‌کشند باید سربازوار به خط شویم و پیش از پیش به نهادهائی که ابزار تحقق این خوشبختی‌اند اعتماد کنیم.

و چنین است که مسئولیت فردی داوطلبانه به نهادها واگذار می‌شود؛ و چنین است که اعتقاد به اینکه بر آوردن نیازهای بشری تنها از راه نهادهای مستقر ممکن است ریشه می‌گیرد:

و چنین است که هر گونه قدرت تفکر و تخیل خلاق زائد می‌گردد و از میان می‌رود یا در چارچوب «برنامه» حبس می‌شود:

و چنین است که شخصیت و حیثیت انسانی «عقب افتاده» می‌شود و اتکال به نفس از میان می‌رود؛ و چنین است که فرد استغفای فکری خویش را امضا می‌کند:

و چنین است که اختناق به تمام زوایای زندگی گسترش می‌یابد.

برای آنکه کار «عقلانی» این نظام خود خواسته دچار وقته نشود، تن دادن به همهٔ اینها ضروری، بل «علمی» است.

آرمان «مصرف هر چه بیشتر، بهتر» که با آن درجهٔ خوشبختی بشر را اندازه می‌گیرند، ایجاب می‌کند که تمامی اعتقادات گذشته به زبان جدید - به زبان ارزش بازاری -

جمه و ترویج شود. از قدیم می‌گفتند سلامت تن بهترین نت‌های عالم است. مذهب جدید باین اعتقاد مخالف است، به شرط آنکه مفهوم سلامت تن صورت کالائی پیدا کند. و بدین ترتیب است که امروزه سلامت جسم با تعداد نتخواهیهای بیمارستانی و باشمار پزشکان و پرستاران چیده می‌شود. وقتی توسعه بیمارستانهای مجهز با تأمین سلامت جسم اشتباه شد، آنوقت تأسیس یک کلینیک اولترا مدرن پیوند اعضا حتی در فلان نقطه دورافتاده آفریقا اهرجای دیگر، مظهر «رشد و توسعه» تلقی می‌شود. حال این «مظهر» توسعه باچنان مخارج هنگفت ساختمان و اداره‌اش درد چند درهزار از اهالی بومی را درمان می‌کند به هیچ وجه مطرح نیست، عمده وفاداری بی‌قید و شرط به‌نمادها و مظاهر «پیشرفت» است. دور باطل تولید هرچه بیشتر برای مصرف هرچه بیشتر» ایجاب می‌کند که خدمات درمانی در بازار بی‌سودت یك کشور، يك قاره، يك جهان گسترش یابد. بهترین متخصصان داروسازی باید بکوشند هرروز داروهای تازه‌تری به‌انواع گوناگون به‌بازار سرازیر کنند. آزمایشگاههای «تحقیقی» بیشکام وظیفه دارند هرروز وسایل و روش‌های نوتری را برای مصرف عرضه دارند. و بهترین پزشکان و متخصصان نیز باید بادقت و وسواس تمام در پی کشف آثار و عوارض ثانوی این داروها و این روش‌ها بر بیماران باشند تا برای رفع آنها... دوباره داروهای تازه‌تری به‌بازار آید و وسایل روش‌های نوتری عرضه گردد.

مقدس» سرعت را رایج‌تر می‌کند و آرزوی داشتن اتومبیل شخصی را در دل‌ها شله‌ور می‌سازد.

در دورنمای آرمان «رشد و توسعه»، نمادها آنچنان قدرت می‌یابند و از خود بیگانگی آنچنان اوج می‌گیرند که نهادها خود نیاز می‌آفرینند و خود ارضای آنرا «برنامه‌ریزی» می‌کنند. در دورنمای سعادت لایزال جامعه مصرفی، تشنگی یعنی نیاز داشتن به پیسی کولا؛ حمل و نقل یعنی اتومبیل تندرو شخصی داشتن؛ گذران اوقات فراغت یعنی به‌تماشای برنامه‌های معین و مقرر شده رفتن؛ سیر و سیاحت یعنی تورسم مظاهرانه هتل‌پرکن، تفریح و هواخوری یعنی هجوم گله‌وار به‌جائاتی که تبلیغات تجار تی معین کرده‌اند. و از همه مهم‌تر، آموختن و چیز یاد گرفتن یعنی - به‌مدرسه رفتن.

تفویض تمام ابتکارها به‌نهادهای مستقر جبراً این منطق را در اذهان می‌نشانند که فقط چیزهایی خوب و خواستی است که از این نهادها سرچشمه بگیرند و بنابراین فقط باید چیزهایی را خواست که نهادها عرضه می‌کنند. اما هدیه بزرگ نهادهای مستقر چیست؟ مدرسه!

مدرسه = گاو مقدس

امروزه تقریباً همه کشورهای - دارای هر نظام اجتماعی که باشند (یا خود را بدانند) - آرزو دارند به «تحصیل همگانی و اجباری» هرچه دراز مدت‌تر دست یابند - آخر اینهم یکی دیگر از معیارهای مهم رشد و توسعه است. موارد اختلاف آنها هرچه باشد، در این خواست همه اتفاق نظر دارند. مدرسه، از این حیث، گاو مقدس و مورد پرستش همگان است.

از سوی دیگر، مدرسه نهادی است که آداب و رسوم ورود به‌جامعه مصرفی را به کودکان می‌آموزد. بدین لحاظ می‌توان این نهاد را صنعت تولید مصرف‌کننده دانست که بخش شکوفائی از اقتصاد جامعه را تشکیل می‌دهد. «صنعت آموزش»، بی‌گفتگو، بزرگترین کارفرمای جهان امروز است. در «پیش‌رفته» ترین کشور جهان - آمریکا - ۶۶ میلیون نفر در این «صنعت» فعالیت دارند - و باید در نظر

دزمینه‌های دیگر، وقتی دو نقطه از بیابان بی‌آب غلی به‌فاصله چند کیلومتر باشاهراهی بهم وصل شد، بود به‌خود یکی از مظاهر توسعه یافتگی تحقق پذیرفته است؛ و راکه یکی از معیارهای اندازه‌گیری پیشرفت و توسعه، بناد کیلومترهای اتوبان و شاهراه است. مهم نیست که بی راه به‌در چه کسی می‌خورد و اتومبیل‌های تندرو کدام دبه‌نشینان از آن خواهد گذشت. آنچه به حساب می‌آید است که وجود چنین جاده‌ای برای سرعت در جابجاشدن زودتر رسیدن، يك امکان بالقوه است. طبیعی است زاین امکان‌کنانی بالفعل استفاده می‌کنند که وسایل نقلیه تندرو در اختیار دارند. در نظر اول ساختن جاده‌های درجه یک و اتوبان‌ها، کاری نیست که مورد مخالفت کسی باشد؛ تا در تحلیل آخر این کار فقط گستره بازار امپراتوری‌هایی چون جنرال موتورز را افزایش می‌دهد، اعتقاد به «اصل

گرفت که جمعیت فعال امریکا در حدود ۸۲ میلیون نفر است. پس می‌توان گفت که بزرگترین بخش نیروی انسانی در صنعت تولید تقاضا فعالیت می‌کند. از این رو باید به کالبدشکافی این گاو مقدس پرداخت تا معلوم شود آنچه به نام «بحران مدرسه» اکنون جهان را به لرزه درآورده است، چیزی جز بیماری ذاتی این نهاد نیست.

مدرسه چیست؟ مدرسه محلی است که انسان‌هایی در سنین معین، در آن اجبار دارند به‌گرد معلم جمع شوند و برنامه درسی مقرر شده‌ای را دنبال کنند. پس ورود به مدرسه با سه قید همراه است: قید سنی، قید حضور اجباری، و قید دنبال کردن برنامه‌ای که در واقع نقش دانش استناد شده را بازی می‌کند، و بیرون از آن، هر نوع کسب دانشی به رسمیت شناخته نمی‌شود.

۱- سن مدرسه - ایلینج می‌گوید ما بی‌آنکه لحظه‌ای فکر کرده باشیم، سه اصل را به عنوان اصول پندیده پذیرفته‌ایم: اول، بچه‌ها باید به مدرسه بروند؛ دوم، بچه‌ها در مدرسه چیز یاد می‌گیرند؛ و سوم، مدرسه تنها جایی است که می‌تواند آموزش دهد. و این منتهای ناخود-آگاهی یا اوج مسمومیت توسط ایدئولوژی مدرسه است. ابتدا باید پرسید «کودک» یعنی چه؟ ایلینج باز پاسخ می‌دهد که ما بی‌لحظه‌ای تفکر پذیرفته‌ایم که پاره‌ای از انسان‌ها «بچه» اند و از آنان انتظار داریم «بچگی» کنند. اما مطالعات و بررسی‌هایی که در این زمینه به عمل آمده است نشان می‌دهد که مفهوم «کودک» با سرمایه‌داری جدید به وجود آمد و به موازات آن رشد کرد. در اروپای پیش از دوره سرمایه‌داری، لباس بچه، بازی بچگانه یا حمایت قانونی از کودک معنی نداشت. بورژوازی بود که «کودکی» را کشف کرد و موقعیت اجتماعی خاصی برای آن به وجود آورد. تا پایان سده گذشته، حتی بورژواها کودکان را در خانه تربیت می‌کردند. اما با ظهور جامعه صنعتی امکان دیگری به بازار عرضه و به همه حقه شده که عبارت بود از تولید زنجیره‌ای افراد درس‌خوانده؛ هم اکنون نیز در کشورهای فرامانده، اکثریت انبوه کودکان همان موقعیت ماقبل سرمایه‌داری را دارند. آنان از وقتی توانایی کار یافتند در فعالیت‌های گوناگون زندگی شرکت می‌کنند - از چراندن گاو و گوسفند گرفته تا کار کارگاه‌های صنعتی. جدا کردن بخشی از انسان‌ها در سنین معین، از کار و زندگی،

به بهانه آموزش، در عین حال که خصلت آموزشی کار را نفی می‌کند، توجیه‌کننده بهره‌کشی و استثمار است. کار بزرگترین منبع آموزشی است - حتی کار از خود بیگانه-کننده‌ای که هدیه نظام سرمایه‌داری است. علاوه بر آن کار با آموزش منافاتی ندارد، سهل است، مکمل ضرور و بی‌جانشین است. تحصیل اجباری برای گذراندن دوره‌ای که در خلال آن کودک برای «ورود به جامعه» آماده می‌شود. به معنای شش‌شوی مغزی اجباری است. مدرسه نهادی است که با مستکاری فکر کودکان آنان را برای پذیرش مذهب جدید آماده می‌کند.

اما قبول این منطقی که کودک باید به مدرسه برود، برای کودکانی که نمی‌توانند به مدرسه بروند، احساس محرومیت تازمائی می‌آفریند. در عین حال، اقلیت ممتازی هم که از این «حق کودکانی» استفاده می‌کنند، آنرا چون باری سنگین، با کراهت به دوش می‌کشند. اگر «سن مدرسه» و «تعلیمات اجباری» از میان بروند، بی‌شک مفهوم «کودک» نیز از میان خواهد رفت. هر چند، به قول ایلینج، علی‌العجاله جوانان محروم کشورهای فرامانده، سخت تقلا می‌کنند، تا به تقلید از این «بچه‌بازی» کشورهای غنی، «حقوق کودکانی» برای خود دست و پا کنند.

۲- حضور اجباری - مدرسه از بیرون خود می‌خواهد که تمام وقت و نیروی خود را وقف «کار» مدرسه‌ای کند؛ یعنی تا پایان دوره «آموزش» در حاشیه زندگی باقی نمانند و تماشاگر بی تفاوت آن باشند. قید حضور اجباری مدرسه را به نوعی بازداشتگاه میدل می‌کند و شباهت غریبی بین مدرسه و بازداشتگاه دیگری که «بیمارستان روانی» اش می‌خوانند به وجود می‌آورد. اما نقش معلم در این بازداشتگاه پیچیده‌تر و پراهمیت‌تر از نقش روانپزشک در دیوانه‌خانه است. معلم در مدرسه نقش سدگانه‌ای را به عهده دارد: او هم پاسدار آداب و مراسم مدرسه‌ای است، هم موعظه اخلاقی می‌کند و هم در نقش پزشک درمان‌گر ظاهر می‌شود.

- به عنوان پاسدار آئین مدرسه، مأمور اجرای دقیق مراسم است که کودکان را برای ورود به اجتماع آماده می‌کند. - به عنوان موعظه‌گر اخلاق، جانشین اولیای کودک و خدا و دولت می‌شود و تشخیص خوب و بد را آنچنانکه مورد نظر جامعه است به شاگردان تحمیل می‌کند. معلم چه بخواهد، چه نخواهد، آلتی است که شش‌شوی مغزی کودک

و تمحیل ارزش‌های اخلاقی رایج به‌اوست. به‌عنوان درمان‌گر، قدرت مطلق خود را اعمال می‌کند. او به‌خود حق می‌دهد و زندگی خصوصی افراد دخالت کند و نظرش درباره حقیقت و عدالت را به‌شاگرد بقبولاند. اعمال قدرت معلم هر نوع تمایز بین امر اخلاقی و آنچه‌را که مربوط به‌وجودان فردی است، از میان می‌برد. اگر کسی در «امتحان» از کسک خارجی استفاده کرد، منقلب و فاسد و بی‌اعتبار اعلام می‌شود و برای همیشه این برچسب‌ها بر شخصیتش احساس می‌کند. یا اگر کسی، به‌دلیل، در مقابل برنامه درسی مقاومت از خود نشان داد، با تشخیص بی‌استعدادی و کودنی و کورذهنی کنار زده می‌شود تا اگر خودش «اصلاح‌پذیر» نباشد، دست‌کم سر نوشتش موجب عبرت دیگران شود.

۳- برنامه درسی - تمامی قدرت مدرسه بر این اصل - که باز همه فکر نکرده آنرا پذیرفته‌اند - متکی است که آموزش مترادف با بلع برنامه‌های درسی است. مدرسه هیچ آموزش دیگری را به‌رسمیت نمی‌شناسد و به‌عنوان یک نهاد، انحصار «توزیع دانش» را به‌خود اختصاص داده است. براساس این منطق، مدرسه مجبور است هر نوع آموزش خارج از مدرسه را انکار کند و برای آنکه این انحصار در زندگی اجتماعی نیز به‌کرسی نشاند شود، جامعه متکی به‌مدرسه بدینم مدرسه‌ای را یگانه ضابطه کسب دانش و مترادف احراز صلاحیت شناخته است.

بدین ترتیب نخستین آموزشی که مدرسه به‌شاگرد می‌دهد آنست که کسب علم و به‌دست آوردن صلاحیت علمی و فنی جز از راه نشخوار برنامه‌های درسی امکان‌پذیر نیست. شاگرد می‌آموزد که به‌لعین برنامه‌های درسی را آموختن بیندازد و خیال می‌کند که آموزش، همان پیوسته سلسله مراتب کلاس‌های مدرسه است. شاگرد می‌آموزد که همه چیز - از جمله انسان - قابل اندازه‌گیری است. او یاد می‌گیرد که با نظام اندازه‌گیری که دیگران ساخته‌اند و خودش کوچکترین حق دخالتی در آن ندارد، «پیشرفت» خود را اندازه بگیرد - و فقط این کار را یاد می‌گیرد. برای او دیگر هیچ کیفیت غیر قابل اندازه‌گیری وجود ندارد. بدین ترتیب است که نظام‌های طبقه‌بندی شده و سلسله مراتبی - از جمله سلسله مراتب طبقاتی جامعه - در ذهن او توجیه می‌شوند و او آنها را می‌پذیرد. او یاد می‌گیرد که پیشرفت یک ملت را با «نرخ رشد» بسنجد، هوش آدم را با

«ضریب هوش» و . . . برای آنکه بداند صلح به‌زودی برقرار خواهد شد یا نه، اجساد کشته‌شدگان در جنگ را بشمارد!

برنامه درسی به‌شاگرد می‌آموزد که روش کسب دانش را با موضوع دانش اشتباه کند. طبیعی است وقتی این تمایز از میان رفت، منطق مدرسه‌ای خود به‌خود پذیرفته می‌شود: هر چه بیشتر در مدرسه بنشینم فضل و دانشم افزون‌تر می‌شود؛ چرا که تعداد سالهای تحصیل، معیار اندازه‌گیری دانش است. برنامه درسی به‌شاگرد می‌آموزد که خودآموزی عمل بی‌ربطی است. به‌این ترتیب خرافه‌مورد نظر در مدرسه و جامعه درازان جا می‌افتد و بر همه یقین می‌شود که پاسخ گویی به‌نیازهای بشری جز از طریق نهادهای مستقر ممکن نیست.

اما تولید «برنامه‌ای» درس خوانده‌ها هم، اگر لخت و عریان‌کنیم، چیزی جز جریان تولید کالا نیست. کار مدرسه، فروش «برنامه‌های درسی» بسته‌بندی شده است. آموختن دانش بهانه‌ای بیش نیست؛ هدف اصلی تولید افرادی است که «به‌درد جامعه بخورند»، یعنی نهادهای مستقر را ایمن کنند. در این رشته از «تولید» نیز نخست «محققان» به‌بررسی مسأله و گردآوری داده‌ها مشغول می‌شوند. سپس «مهندسان» آموزش براساس داده‌های به‌دست آمده، به‌پیش‌بینی تقاضا و ارزیابی وسایل و ابزارهای موجود برای تولید زنجیره‌ای می‌پردازند - و صد البته محدودیت‌های مالی و تالیوهای اجتماعی را هم در نظر می‌گیرند. محصول تمام‌شده به‌توسط مسئول شعبه فروش - که همان معلم است - به‌مصرف‌کنندگان - که همان «دانش‌پژوهان» اند - عرضه (یا تحویل) می‌شود. ناگفته پیداست که مسئولان این دستگاه تولیدی با اختیار تمام به‌واکش مصرف‌کننده توجه دارند و در صورت لزوم صورت‌های دیگری از همان کالا - یا «برنامه‌های درسی» - را برای ارضای بیشتر مشتریان بیرون می‌دهند: برنامه‌های سمعی-بصری، برنامه‌های آموزش گروهی، برنامه‌های آموزش عملی و . . .

این تنوع به‌خاطر آن نیست که مصرف‌کننده حق انتخاب آزاد داشته باشد؛ برای آنست که مشتری یاد بگیرد فقط برای محصولاتی که به‌بازار عرضه می‌شوند ارزش قائل شود. همه مواد «برنامه» بسته‌بندی شده‌اند و هر یک از آنها حاوی موارد استعمال ویژه‌اش است. همه مواد برنامه درسی تحمیلی است و هیچ چیز به‌دلخواه یا انتخاب شاگرد یا اولیای شاگرد یا هیچ‌کس دیگر واگذار نمی‌شود.

اما از تمامی فعالیت‌های بشری، آموختن امری است که کمتر از همه به دخالت دیگران نیاز دارد. کسی به این نکته توجه نمی‌کند که کودک در همان اوان زندگی زبان را یاد می‌گیرد بی‌آنکه برای این «آموزش» نیاز به مدرسه داشته باشد. کسی متوجه نیست که هر یک از ما بخش اعظم دانش و معلومات خود را بیرون از مدرسه، در تماس با زندگی واقعی و بر اثر مطالعه شخصی، بدست آورده‌ایم.

تدریس مدرسه‌ای در تمام جهان مزاحم آموزش واقعی است چرا که به‌همه قبولانده است که آموزش جز از راه مدرسه میسر نیست. «برنامه درسی» از خود بیگانگی را شرط آمادگی برای زندگی قرار داده است. کودکی که به «برنامه درسی» خو گرفت دیگر جرأت ندارد متکی به خود باشد و با استقلال تمام بزرگ شود و رشد کند. او در رابطه با انسان‌های دیگر هیچ کیفیت آموزشی نمی‌بیند. آموزش از راه برنامه‌های درسی فقط به وجود آورنده تقاضا برای یک «بلوغ» ساختگی و تقلایی است که در آن هر نوع خلاقیت و ابتکار شخصی کشته شده باشد. اعتقاد به آموزش از طریق برنامه‌های درسی در واقع کنار گذاشتن هر نوع مسئولیت شخصی در راه رشد خویش است! استغای فکری انسان در مقابل هیولای برنامه تحمیلی است.

مدرسه زدگی

مدرسه‌زدگی مسومیت فکر توسط ایندولوژی مدرسه است. نیمی از مردم دنیا هرگز به مدرسه نرفته‌اند، هرگز با معلم سروکار نداشته‌اند، اما خیلی زود و خیلی خوب پیام مدرسه را درک کرده‌اند: نیاز به مدرسه‌های باز هم بیشتر! به این ترتیب است که حیثیت انسانی محرومان و تیره‌روزان از آنها ندیده می‌شود و این فکر به آنان تلقین می‌گردد که راه نجاتی جز از طریق مدرسه برایشان متصور نیست. در کشورهای فقیر مدرسه‌زدگی توجیه‌کننده عقب ماندگی اقتصادی ملت است، چرا که اکثریت مردم از وسایل مدرن ناچیزی که در زمینه تولید و مصرف وجود دارد بی‌بهره‌اند ولی هم‌شان فکر می‌کنند که با مدرسه رفتن می‌توانند از این مزایا بهره‌مند شوند.

رواج مدرسه‌زدگی تا به نجات‌کس حتی در تبلیغات تجارتم‌هم زبان مدرسه به کار گرفته می‌شود؛ حتی، به گفته

ایلیچ، ژنرال‌ها هم برای آنکه حرفه‌ایشان را بیشتر و بهتر به همه بقبولانند، در مقام «مربی» و «معلم» سخن می‌گویند. در جامعه مدرسه زده حتی جنگ، زورگویی، فشار و اختناق نیز توجیه‌های «آموزشی» خود را دارند.

مدرسه‌زدگی زاینده خرافه «تعلیمات اجباری» است و تعلیمات اجباری به نوبه خود به وجود آورنده تبعیض و اختلاف. شکست آنکه بسیاری از جنبش‌های انقلابی می‌خواهند همه چیز را دگرگون کنند، اما به‌گاو مقدس مدرسه که می‌رسند به‌زانو می‌افتند و «تعلیمات اجباری» را ستایش می‌کنند - از اینهم پالانتر، می‌خواهند باگسترش تعلیمات اجباری جامعه را آزاد کنند!

این خرافه نه تنها از اصل باطل است، تحقق‌ناپذیر هم هست. با ساده‌ترین حساب‌ها می‌توان به روشنی نشان داد که دست‌یافتن به هدف آموزش همگانی، آنچنانکه همه افراد به‌طور مساوی از آن برخوردار شوند، حتی برای غنی‌ترین کشور جهان ممکن نیست مگر آنکه بخش اعظم درآمد ملی‌اش را یکجا در این راه بگذارد و از نیازهای دیگرش درگذرد. در عمل وقتی جامعه‌ای به‌همه «کودکان» امکان ورود به مدرسه را می‌دهد بر این نکته سرپوش می‌گذارد که بازبودن در مدرسه به معنای آن نیست که همه می‌توانند از آن استفاده کنند. در رستوران‌ها و کباب‌ها هم به‌روی همه باز است ولی فقط معدودی توانائی استفاده از این امکان بالقوه را دارند. راه‌ها، بیمارستان‌ها و «خدمات عمومی» دیگر نیز همین خاصیت را دارند. تفاوت اینجاست که ذهن مدرسه‌زده به‌سادگی از خیر رستوران‌گران قیمت یا جاده درجه یک می‌گذرد، بی‌آنکه احساس محرومیت زیادی کند؛ اما از سر مدرسه رهایی ندارد، چرا که مسموم و معتاد است. مدرسه هم نظیر سایر «خدمات عمومی» فقط برای کسانی قابل استفاده است که توانائی بالفعل آنرا دارند. بقیه مرخص‌اند، و اگر امکان ورودشان به مدرسه هست، امکان ماندنشان در آنجا نیست. در این حال، وقتی برای «توسعه امر آموزش» و گسترش هر چه بیشتر سلطه مدرسه، مردم مدرسه‌زده به افزایش مالیات تن‌درمی‌دهند به‌واقع موافقت می‌کنند که «خرج تحصیل» اقلیت ممتازی را به‌گردن بگیرند. به این ترتیب خود را داوطلبانه، مورد استثمار مضاعف قرار می‌دهند.

در تمامی جوامعی که به آرمان مدرسه وفادارند، دانش - که البته کسب آن فقط از طریق مدرسه ممکن است! - یک کالای لازم تلقی می‌شود، و به‌عنوان کالا خیلی زود

نمات‌های خاص مالکیت خصوصی شامل آن می‌گردد و در نتیجه الزاماً کمیاب می‌شود. پس دروغ است که با افزایش مدارس می‌توان هم‌را دانشمند کرد. قانون بازار چنین ادعائی را انکار می‌کند.

امروزه اقلیت درس خوانده، در همهجا از امتیازات ویژه‌ای برخوردار است؛ همه برای درس خواننده‌ها اهمیت خاصی قائلند. اقلیت دانشگاه دیده‌ها در جامعه مدرسه‌زده بر مشق افراد آن جامعه قرار می‌گیرند. همه می‌کوشند از آنان الگو بردارند و سطح مصرف ایشان معیار و نمونه‌ای برای تمام افراد جامعه می‌شود. و این خود نشان‌دهنده این واقعیت ترسناک است که در جامعه مدرسه‌زده، مدرسه در تعیین سطح مصرف افراد قدرت مطلق دارد.

در جامعه مدرسه‌زده، علم یک کالای بازاری است، توزیع مزایای مادی زندگی به صورت سلسله مراتبی، امروز دیگر تابع اصل و نسب افراد یا میراث خانوادگی، یا حتی مبارزه بی‌امان در پهنه بازار یا عرصهٔ پیکار نیست. اساس این توزیع در شکل زیرکانه‌ای از سرمایه‌داری نهفته است. نهادی که آن را انتقال می‌دهد نهاد آموزش اجباری است.

سلسله مراتبی که «سرمایه‌داری علم» ایجاد می‌کند، فقط منحصر به درون هر جامعه نیست. بین جوامع مختلف هم سلسله مراتبی به وجود می‌آید، و اساس این سلسله مراتب، خرافه‌ای است که می‌توان به تقلید از اصطلاح «تولید ناخالص ملی»، تولید ناخالص دانشگاهی‌اش خواند. این «تولید ناخالص» یکی از معیارهای پذیرفته شدهٔ رشد درجهان کنونی است. همان‌طور که کشورها بر حسب تولید ناخالص ملی طبقه‌بندی می‌شوند، سلسله مراتبی هم بر اساس تولید ناخالص فارغ‌التحصیلان وجود دارد. به این ترتیب «کشوری که می‌خواهد در سلسله مراتب «رشد یافتگی» ترقی کند باید به تولید هر چه بیشتر فارغ‌التحصیلان بپردازد.

اما فارغ‌التحصیلی که بدین گونه تولید می‌شود، به چه کار می‌آید جز آنکه در خدمت ثروتمندان جهان قرار گیرد؟ وجه تولید پرخرجی! ذکر دو رقم برای پی بردن به بهای گرافی که برای اعتقاد به این خرافه پرداخت می‌شود کافی است. خرج تولید یک فارغ‌التحصیل دانشگاه، در آمریکا، برابر است با ۵ برابر درآمد متوسط نه یکسال، بلکه یک عمر نیمی از مردم جهان؛ در آمریکای لاتین «قیمت» یک فارغ‌التحصیل دانشگاه، ۳۵۰ برابر «قیمت» هر هم‌وطن دیگر با درآمد متوسط است. قیمت تحصیل کرده‌ها بر پیشانی‌شان حک شده است، و همین امر به خودی خود نشان

می‌دهد که ارزش «علم» در جهان امروز، چیزی جز ارزش تجارتمندی نیست.

دانشگاه امروز، به‌خلاف گذشته، دیگر محل تلاقی

و برخورد عقاید و افکار نیست. «تحقیق» و «تدریس» - آنچه مطابق برنامه و در چشم‌انداز آرمان «رشد و توسعه» - شیوهٔ تولیدی دانشگاه کنونی است. البته نظام دانشگاهی مورد اعتراض پاره‌ای از دانشجویان و حتی تنی چند از استادان هم قرار می‌گیرد. جامعهٔ مدرسه‌زده این حق اعتراض را به تحصیل کرده‌ها می‌دهد، به این دلیل قاطع که خطری از سوی ایشان نمی‌بیند. مردم عادی به این تظاهرات «خارج از خط» چندان روی موافق نشان نمی‌دهند، چرا که چشم‌وگوش بسته اسیر ایدئولوژی مدرسه‌اند. اما امپراتوری مدرسه، وجود اعتراض از درون را عامل استحکام و بقای خود می‌داند. زیرا حتی در صورتی که اعتراض‌کنندگان به موفقیتی دست‌یابند و باعث تغییراتی چند در طرز کار نظام دانشگاهی شوند، تازه چه چیز ثابت شده است؟ تازه ثابت شده است که فقط در دانشگاه است که امکان نقد اجتماعی وجود دارد! و موقعیت نهاد مدرسه از این راه ده چندان محکم‌تر می‌شود. ولی این حق اعتراض را مدرسه فقط به افراد «خودی» می‌دهد. به همین دلیل است که غالب اعتراض‌کنندگان به نظام دانشگاه، بعد خودشان هم دانشگاهی می‌شوند. زیرا فقط در آنجا است که احساس امنیت می‌کنند.

از خود بیگانگی «علمی»

مدرسه‌زدگی همان اعتقاد به کیمیاگری است؛ از خود بیگانگی انسان در برابر دانش است. تمام اعتبار مدرسه ناشی از ارزش روزافزون رشد دانش و فن‌شناسی است. دانش رشد کرده است؛ آری، ولی کدام دانش؟ و به چه قیمت؟

در نظر بگیریم که دستگاه‌های مکانیکی سی‌چهل سال پیش، هر چند ابتدائی و ناقص، مدتهای دراز کار می‌کردند و هر کس می‌توانست کم و بیش با مکانیسم ساده آنها آشنا شود و در صورت لزوم خود به‌تعمیرشان بپردازد. دستگاه‌های ترازیستوری و الکترونیکی امروز برای عامهٔ مردم در حکم قوطی شامورتی است. هیچ‌کس جز متخصصان فن از طرز

کار و مکانیسم آنها آگاه نیست. پیدایش کوچکترین عیبی در آنها مستلزم مراجعه به «متخصص» است و فقط متخصص است که «صلاحیت» تشخیص عیب و رفع آن را دارد. دیگران را نه حق شناسایی فنی است، نه حق اظهار نظر. آری، علم پیش رفته است، اما به قیمت قطع رابطه با انسان؛ به قیمت گسسته شدن هر نوع پیوند بین شناسایی و زندگی روزمره؛ به قیمت بیگانه شدن انسان با ساخته اندیشه و دست خود. این «پیشرفت» علم اگر از خود بیگانگی نیست، پس چیست؟

تنها در چشم انداز یک درک تجارتي، علم می تواند به این شکل پیشرفت کند. حاصل این «پیشرفت های علمی و فن شناسانه»، ریش ریش شدن بیش از پیش بافت زندگی است. «دانشمند» کسی است که بخش بزرگی از عمر خود را وقت تحقیق و مطالعه در رشته ای کند که هیچ کس دیگر جز همکاران معدودش از آن سر در نمی آورد. در نتیجه، «دانشمند» برای عامه مردم، چیزی در حد یک ساحر یا یک جادوگر است که قدرتی فوق انسانی دارد. در عین حال، «دانشمند» کسی است که جز رشته باریک تخصصی خود، موضوع دیگری را نمی شناسد یا به آن علاقه ندارد. «پیشرفت های بزرگ علم و فن شناسی» که امروز در بوق و کرنا دمیده می شود و همه وسایل تبلیغاتی ذهن افراد را با آن خراب می کنند، می آنگه ابعاد انسانی را توسعه داده باشد، انسان را تا حد یک ماشین یک کاره، کوچک و خرد کرده است. و حاصل این همه، حرفه ای شدن تمامی فعالیت های بشری است. امروزه هر رشته از فعالیت های انسانی در انحصار حرفه ای هاست و هر یک از آنها به «شغل» بدل شده است. پیدایش حرفه هایی نظیر «رازداری حرفه ای» برای حفظ این انحصار از «دستبرد» دیگران است، برای بیگانه نگاه داشتن بشر با محصول کار و اندیشه خویش است. علم امروز چیزی جز سرمایه نیست؛ «دانشمند» کسی جز «سرمایه دار دانش» نمی تواند باشد. به این جهت است که اقدامی نظیر از میان بردن حرفه «رازداری حرفه ای» در شغل های جا افتاده امروز - حتی اگر این رازداری در پاره ای موارد نفع «عمومی» را هم دربر داشته باشد -، اقدامی پس بنیانی تر از اقدامات سنتی نظیر ملی کردن یا کنترل دموکراتیک ابزار تولید است. چرا که اجتماعی کردن ابزار بدون اجتماعی کردن واقعی شناسایی های فنی عملاً به آنجا منتهی می شود (یا شده است) که سرمایه دار دانش جای سرمایه دار پولدار بگیرد.

مدرسه برای پراکندن چنین برداشتی از علم فعالیت می کند، و ذهن مدرسه زده، حاج و واج، در مقابل این افسونگری سر تعظیم فرود می آورد و به حقارت خود اذعان می کند. فدا کردن اعتبار، شخصیت، حرمت و حیثیت انسانی به پای بت علم و فن شناسی، سوغات بزرگ تمدن محرفی است. و مدرسه مأمور اجرای این مراسم قربانی است.

شکست تجربه کوبا در به وجود آوردن انسان های نوین از طریق مدرسه، درسی پس آموزنده است. دانشگاه هر سال یک ردیف فارغ التحصیل مصرف کننده بیرون می دهد که می خواهند به سطح بالاتری از مصرف دست یابند. هیچ یک از اقدامات حکومت انقلابی برای ادغام آنان در زندگی مردم عادی - از کار پیدی در کارخانه ها گرفته تا بریدن نیشکر در مزارع - نتوانسته است. برای این گرایش اساسی «دانشگاهی» پیروز شود. در عین حال دانشگاه قادر نیست به اندازه کافی کادر تربیت کند و تازه کادرهایی هم که تربیت می کند، با روحیه محافظه کار خود حاصل کار کادرهای خود آموخته و دانشگاه ندیده را بر باد می دهند. عیب از معلم و استاد نیست؛ اشکال در آنجاست که یک حکومت انقلابی می خواهد در نیروی انسانی سرمایه گذاری کند ولی این کار را از طریق نهادی انجام می دهد که برنامه ضمنی اش تولید یک بورژوازی جهانی است!

طرح راه حل

آنچه امروز به نام بحران مدرسه در جهان بروز کرده، دلیلی کافی است تا همه - به ویژه ایدئولوگ های گوناگون نظام مدرسه ای - را به فکر راه حل بیندازد. بنابراین باید راه حل های کاذبی را که در واقع برای بقای مدرسه پیشنهاد می شوند، از راه حل های بنیانی و اساسی باز شناخت. پاره ای از «اصلاح طلبان» پیشنهاد می کنند که باید بدون دست زدن به نظام آموزش مدرسه ای، به اصلاح کلاس ها و برنامه ها پرداخت. گروهی دیگر هواخواه آنند که «کلاس های آزاد» و خارج از نظام رسمی آموزشی در جامعه به وجود آید و گسترش یابد. این هر دو فکر هر چند به ظاهر تفاوت دارند، هر دو از ایدئولوژی مدرسه سرچشمه می گیرند. «کلاس های آزاد» با آنکه از پاره ای جهات

نتایج عملی درخشان تری از کلاس‌های رسمی داشته‌اند، از آنجا که نتوانسته‌اند خود را از مفهوم مدرسه‌ای کلاس رها کنند، به تدریج یا جذب نظام مدرسه‌ای می‌شوند یا شکل دیگری از مدرسه را به وجود می‌آورند. برخی نیز هوادار تبدیل تمام جامعه به یک کلاس‌اند. مصداق کامل مدرسه و تألیف همین است. اینان برای استقرار عدالت، چیزی جز از همه گیر کردن ظلم نیافته‌اند!

اما خطرناک‌ترین «اصلاح‌طلبان»، به عقیده ایلچ، کسانی هستند که می‌خواهند ثابت کنند می‌توان «دانش» را در بازار آزاد و بیرون از مراقبت مدرسه، به نحوی اثربخش‌تر تولید کرد و به فروش رساند. اینان همان متخصصان درمان افراد از راه تعلیم و تربیت‌اند! دلیلشان اینست که اگر کسی به کاری علاقه پیدا کرد، خیلی زود آن کار را یاد می‌گیرد و می‌خواهند با «ایجاد علاقه» در افراد آنان را به راه‌هایی که خود تشخیص می‌دهند بکشانند. به این ترتیب، زیر پوشش «بازار آزاد»، کنترل کامل تعلیم و تربیت چنان حرفه‌ای بر سراسر جامعه برقرار خواهد شد و «منبع جهانی» بوجود خواهد آمد که هر یک از افراد ازیسیالات دست‌چین شده آن تغذیه خواهد کرد.

البته آداب فن سالارانه (تکنوکراتیک) اقتضا می‌کند که هر چه از نظر فنی قابل تحقق است، وارد بازار شود؛ مهم نیست که این محصول به درد کسی می‌خورد یا نه و کسی به آن احساس نیاز می‌کند یا نه. به ویژه آنچه به هیچ گرفته می‌شود، احساس مشروعیت اکثریت افراد بشر است. اما درآمدن از زیر اقتدار مدرسه برای رفتن به زیر تسلط همه‌جانبه دراکولای «تربیت درهانی» از جاله به‌جاء افتادن است.

پس تکلیف چیست؟ نظر ایلچ در این مورد نیز قاطع و بی‌ابهام است: از میان بردن کامل نظام مدرسه. اما درباره آنچه باید به‌جایش گذارد، او از حد پیشنهادهایی برای بحث و انتقاد فراتر نمی‌رود. خطوط راهنمایی که او عرضه می‌کند بر اساس نقد بی‌رحمانه‌اش از دستگاه مدرسه استوارند: نظام آموزش مدرسه‌ای به رسمیت شناختن سلسله‌مراتب اجتماعی را تحمیل می‌کند. بنابراین سخن گفتن مدرسه از یک جامعه متکی بر برابری، اسانه و نیرنگی بیش نیست. آموزش آزاد شده از قید مدرسه باید بکوشد تا از توجه ساختمان طبقاتی جامعه پرهیز کند، به معیاری برای سنجش شاگرد مبدل نشود، شاگرد را زیر فشار یا مراقبت قرار ندهد و نخواهد به هر قیمت که شده، او را در قالبی جای دهد.

تعلیم و تعلم مسئولیت‌هایی فردی‌اند. کسی که درس می‌دهد یا درس می‌گیرد باید احساس مسئولیت فردی کند، نه آنکه برای انجام وظیفه اداری، یا دست‌یابی به مدرک، هر برنامه تحمیل شده‌ای را بخوراند یا بخورد. هیچ نوع انقلاب آموزشی ممکن نیست مگر آنکه نخست در مفهوم کسب دانش دگرگونی حاصل شود. و تنها با بازیافتن این احساس مسئولیت است که می‌توان به از خود بیگانگی جدیدی که عبارت از جدائی آموزش و زندگی است، پایان داد.

پس آنچه لازم است انجام شود، ایجاد رابطه‌ای میان انسان و محیط اطراف اوست، به نحوی که این رابطه منبع آموزش باشد. پاره‌ای ادعا می‌کنند که انقلاب در شئون اقتصادی و سیاسی، خود به خود مسأله آموزش را نیز حل خواهد کرد. اینان، علاوه بر آنکه به واقفیت تجزیه‌ای که خلاف این ادعا را نشان می‌دهد توجه ندارند، از ماهیت عمیق سیاسی و اقتصادی مدرسه نیز غافلند. بدون از میان بردن مدرسه، هیچ انقلابی امکان موفقیت ندارد.

آموزش توفی که باید به‌جای مدرسه بنشیند، سه شرط دارد:

اول، باید منابع موجود شناسائی و معرفت‌را در اختیار همه مردم، در هر سن که باشند، قرار دهد.

دوم، آنان که می‌خواهند معلومات خود را به دیگران انتقال دهند، باید بتوانند کسانی‌را که خواستار این معلوماتند، ملاقات کنند.

سوم، باید همه کسانی که فکر تازه‌ای برای عرضه کردن دارند و تمام کسانی که می‌خواهند با افکار جا افتاده مقابله کنند، امکان بیان داشته باشند. به این ترتیب، معلوم می‌شود که آزادی همگانی و جهانی بیان، اجتماعات، و اطلاعات و اخبار است که ماهیت آموزشی دارد.

ایلچ می‌گوید کودک مدتها پیش از آنکه به مدرسه برود، آموزش خود را شروع می‌کند. محیطی که کودک در آن می‌آموزد به‌طور عمده از عناصر سه‌گانه زیر تشکیل شده است: «اشیاء آموزشی»، که باعث تحریک حس کنجکاوی او می‌شوند؛ هم سن و سالان او، که بخش اعظم آموخته‌های کودک از آنهاست؛ و سرانجام «بزرگ‌ترهائی که به نحوی از انحاء برای کودک سرمشق و نمونه تلقی می‌شوند.» طرح پیشنهادی ایلچ برای نظام جانشین مدرسه، با اتکاء به همین جریان آموزش طبیعی، چهار بخش را دربرمیگیرد:

۱- بخش تهیه «اشیاء آموزشی» - شامل ابزارها، ماشین‌ها و دستگاه‌هایی که در آموزش مورد استفاده قرار

می‌گیرند. از این اشیاء در آزمایشگاهها، کتابخانه‌ها و موزه‌ها و نیز در همان محلی که کار می‌کنند، می‌توان استفاده کرد.

در مدرسه اشیاء با محیط طبیعی خود رابطه ندارند. تمامی اختراعات صنعتی تنها در دسترس افراد «متخصص» است که حاضر نیستند شناسائی ویژه خود را با کسی در میان بگذارند. باید این انحصار را از میان برد. شیء نباید برای غیر متخصصان يك معمای لاینحل باشد. انتخاب شیء آموزشی نیز باید آزاد و اختیاری باشد نه برنامه‌ای و تحمیلی. از همه مهم‌تر آنکه باید علاوه بر خود شیء، شیوه تولید آنرا نیز آموخت.

۲- بخش تبادل معلومات - باید، بر حسب موضوع آموزش، کسانی که می‌خواهند معلوماتشان را به دیگران انتقال دهند، به کسانی که طالب این معلوماتند، شناسانده شوند. نظام مدرسه‌ای این عمل را ناممکن می‌سازد و تنها برای کسانی حق تدریس قائل است که «مدرک مربوطه» را در «رشته مربوطه» داشته باشند. افکار عمومی نیز پذیرفته است که فقط مدرکی که مدرسه می‌دهد ارزش دارد. به این ترتیب، بازار کار بر اساس کمیایی «متخصصان» دنیلمبه رونق دارد و این کمیایی به توسط نظام مدرسه هم‌چنان حفظ می‌شود. اما انحصار حق تدریس به حرفه‌ای‌ها، نقض آزادی بیان و آزادی اجتماعات است. باید تدریس را از انحصار بیرون آورد و آنرا آزاد ساخت.

۳- رابطه با همگنان - ثمربخش‌ترین راه تبادل معلومات، رابطه با همگنان است. امروزه روش‌های ضبط صوت و تصویر در بسیاری از موارد وجود مری و معلم را زائد ساخته‌اند. و درست به همین دلیل، لزوم ملاقات و تبادل معلومات و تجربیات بین همگنان بیشتر شده است. برای آنکه این ملاقات و تبادل صورت گیرد، آزادی بیان و اجتماعات شرط اول است.

۴- مرییان حرفه‌ای - هر کس که در حرفه خود تجربه و بصیرتی داشت، باید بتواند آنرا آزادانه به افرادی که خواهان آتند بیاموزد. خارج کردن آموزش از قید مدرسه یعنی پیشی بردن (و نه خفه کردن) تلاش برای دستیابی به انسانهایی که در زندگی، به نوعی فرزاندگی عملی دست یافته‌اند و حاضرند آنرا به کسانی که در آغاز کارند بیاموزند.

و در وضع کنونی، وجود «حقوق منفی» که در واقع حق انحصار حرفه‌ای است، مانع از آنست که معلمی جز معلم مدرسه وجود داشته باشد. حذف معلم مدرسه باعث شکوفائی استعداد مرییان آزاد خواهد شد. مدرسه دو مقوله متفاوت را با هم مخلوط می‌کند؛ یکی تعلیم و تربیت، یعنی شناخت استعداد برای تحصیل و روش‌های لازم برای کسب معلومات، و منابع اطلاعاتی مربوط به آن؛ و دیگر تسلط داشتن بر یک موضوع، که نتیجه تجربه‌ای طولانی است. این دو مقوله را باید از یکدیگر تمیز داد. مثلاً در مورد شبکه‌ای که شرح دادیم سه نوع تبخیر می‌توان تشخیص داد:

۱- تبخیر در ایجاد و به کار انداختن خود شبکه؛
۲- تبخیر در راهنمایی اولیا و کودکان در استفاده از این شبکه؛

۳- تبخیر در کمک به کاوش‌های دشوار فکری. مری کسی است که تبخیر اخیر را دارد و به هر حال تصمیم و انتخاب با خود شخص است، مری فقط راهنماست.

ایلیچ در قبولانیدن این طرح تعصبی ندارد. حتی خود می‌پذیرد که اجرای آن در جامعه کنونی ناممکن است. بنابراین از همان ابتدا یادآور می‌شود که طرح پیشنهادی او مربوط به جامعه‌ای است که هنوز وجود ندارد - ولی باید به وجودش آورد. در عوض، او به از میان رفتن جبری مدرسه در آینده‌ای نزدیک، سخت اعتقاد دارد. اما هشدار می‌دهد که پس از آنکه مدرسه از میان رفت دو امکان برای جانشینی آن هست. یکی مبدل کردن تمام جامعه به مدرسه که به تسلط مطلق اداره‌کنندگان تعلیمات برنامه‌ای بر همه افسراد می‌انجامد. دیگر، بیداری و قیام مردم برای کسب حق دسترسی به ابزارهای آموزشی و تبادل آزاد معلومات. لازمه یک انقلاب آموزشی برقرارساختن اصول زیر است:

۱- آزادی دسترسی به اشیاء و از میان بردن حق هرگونه انحصار.

۲- آزادی تبادل و تضمین حق آموزش آزاد.

۳- آزاد ساختن نیروی خلاق و نقاد انسان‌ها، از راه تضمین حق آزادی اجتماعات.

۴- آزاد ساختن فرد از این اجبار که آرزوهای خود را در قالب «خدماتی» متبلور کند که مشاغل و حرفه‌های مستقر کنونی عرضه می‌کنند. از میان رفتن مدرسه، جدائی بین اقتصاد، سیاست و آموزش را که پایه ثبات جهان فعلی و اساس جدائی ملت‌هاست از میان خواهد برد.